

حکومت اسلامی به محک رضایت مردمی

۳۰ سال پس از انقلاب بهمن

ناصر ایرانیپور

سالگرد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است و بهانه‌ای برای ارزیابی بیلان حکومت اسلامی ایران. این مهم به ویژه در این ایام از سوی صاحب‌نظران بیشماری صورت می‌گیرد. رئیس "جمهوری" حکومت اسلامی نیز بیکار نشست و فهرستی از آمارهای خود برای اثبات توسعه‌یافتگی کنونی ایران به نسبت سال ۵۷ را ارائه نمود! ایشان و البته همچنین متصدیان دیگری چون شاهرودی، چشم‌بندیهای شناخته‌شده حکومتی را ادامه دادند و از ایران مدینه فاضله‌ای ترسیم نمودند که گویا به نقطه امید مردم کشورهای اسلامی و فراتر از آن تبدیل شده است. آنها هنگام ارائه ارقام و آمارهای خود فراموش کردند به موارد ذیل اشاراتی بفرمایند:

۱. درجه افلاس فضاحت‌بار حکومت در تلاشهای ۳۰ ساله‌اش برای شستشوی مغزی شهروندان و کسب رضایت و در صورت لزوم ترعیب آنها،
۲. تعداد ادارات و ارگانهای نظامی، امنیتی، انتظامی، قضایی، اطلاعاتی، جاسوسی، تبلیغی و ترویجی برای نیل به هدف پیشگفته و شاغلین و میزان هزینه‌های آنها،
۳. تعداد زندانیان و زندانها در کشور اسلامی،
۴. تعداد زندانیان سیاسی اعدام شده،
۵. تعداد قربانیان کشتارهای جمعی مردم کردستان،
۶. تعداد کودکان و نوجوانان به‌دار آویخته شده،
۷. تعداد دوشیزگان قبل از اعدام مورد تجاوز پاسداران اسلام قرار گرفته،
۸. تعداد شکنجه‌شدگان و تعزیر شدگان،
۹. تعداد قصاص‌شدگان دست و پا بریده شده و چشم از حدقه بیرون آورده شده،
۱۰. تعداد طنابهای دار بزهکاران در ملاء عام،
۱۱. تعداد سنگسارها،
۱۲. تعداد شلاق‌زنی‌ها،
۱۳. تعداد ترورهای خارج و داخل،
۱۴. تعداد بیکاران،
۱۵. تعداد معتادان و میزان توسعه مواد مخدر،
۱۶. تعداد قتل‌های صورت گرفته در کشور،
۱۷. تعداد کشته‌شدگان در سوانح رانندگی،
۱۸. میزان افزایش فحشا،
۱۹. تعداد دخترانی که به کشورهای عربی فروخته شده‌اند،
۲۰. تعداد انسانی که مجبور به فروش کلیه‌های خود شده‌اند،
۲۱. میزان افزایش طلاق،
۲۲. تعداد نوزادانی که بر اثر عقد موقت (صیغه) بدنیا می‌آیند و از هیچ حق و حقوقی، حتی حق اخذ شناسنامه برخوردار نیستند،
۲۳. وسعت تعدد زوجات و تعداد مردهایی، به ویژه در حکومت، که بیشتر از یک همسر دارند،
۲۴. میزان فساد اداری،
۲۵. تعداد مبتلایان به ایدز،
۲۶. تعداد خودکشی‌ها و خودسوزیها،

۲۷. تعداد محکومیت‌های بین‌المللی ایران بخاطر نقض مکرر حقوق بشر،
۲۸. تعداد روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها و فصل‌نامه‌های توقیف شده،
۲۹. تعداد رسانه‌های الکترونیکی ممنوع و فیلتر شده،
۳۰. تعداد از ایران گریخته‌گان و پناهندگان ایرانی خارج از کشور،
۳۱. موارد فرار مغزها، نیروی کارآمد و سرمایه،
۳۲. تعداد احزاب اپوزیسیون ممنوع شده و تحت تعقیب قرار گرفته،
۳۳. تعداد روزنامه‌های دگراندیش باقی مانده تحت فشار قرار گرفته،
۳۴. میزان مشارکت و عدم مشارکت ملیتهای غیرفارس ایران در سرنوشت خود و کشور،
۳۵. وضعیت حقوقی و بی‌حقوقی پیروان مکاتب و مذاهب و ادیان دیگر،
۳۶. تعداد موارد بی‌حقوقی زنان و میزان عدم مشارکت آنان در ساختاری سیاسی کشور و به ویژه در قوه قضائیه بعنوان قاضی (!!!)،
۳۷. تعداد کشته‌ها، مجروحان و مفقودان در جبهه‌های ویرانگر "حق علیه باطل" برای "فتح کربلا و قدس"،
۳۸. میزان چند صد میلیارد دلاری درآمد نفت و حیف و میل آن توسط آفازاده‌ها در جاهایی چون امارات متحده،
۳۹. میزان تقسیم و توزیع ناعادلانه ثروت در جامعه و بین مناطق کشور،
۴۰. میزان چند صد میلیون دلاری کمک مالی، لجستیکی، نظامی و تبلیغی به تروریسم بین‌المللی،
۴۱. تیراژ غم‌انگیز چاپ روزنامه و کتاب در کشور ۷۰ میلیونی با ۳ میلیون دانشجوی،
۴۲. میزان انحطاط و سقوط فرهنگی و اخلاقی در جامعه،
۴۳. میزان انزوای وحشتناک ایران در عرصه بین‌المللی،
۴۴. نرخ تورم و ارزش برابری ریال با ارزهای کشورهای دیگر،
۴۵. گستردگی فقر و تعداد انسانهای زیر خط فقر و میزان تضاد و فاصله طبقاتی در جامعه،
۴۶. میزان درآمد سرانه،
۴۷. نرخ رشد اقتصادی،
۴۸. نرخ بازدهی کار در بخش خدمات و تولید، دولتی و خصوصی،
۴۹. وضعیت انرژی در کشور،
۵۰. وضعیت نظام بهداشتی و بیمه درمانی کشور،
۵۱. وضعیت محیط زیست در کشور،
۵۲. دامنه تشنج‌زایی و آتش‌افروزی بین‌المللی حکومت و
۵۳. ...

آری، ایشان کاری به شاخص‌های عینی و ذهنی شناخته‌شده و علمی برای ارزیابی سطح توسعه‌یافتگی علمی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه ندارند. من نیز در این سیاهه به پارامترهای کمی و عینی فوق نمی‌پردازم و آن را به اندیشوران علوم سیاست و اقتصاد واگذار می‌نمایم، بلکه اینجا تنها به شاخص ذهنی (subjektiv) و کیفی **مقبولیت** حکومت در میان مردم با استناد به چند نمونه از مشاهدات شخصی خود می‌پردازم.

و اما چرا مشاهدات شخصی؟

در کشورهای دمکراتیک ابزارهای رایج برای سنجش اندیکاتور مقبولیت حکومت/رضایت شهروندان/احساس یگانگی مردم با ارزشها و نرمهای حاکم

- انتخابات آزاد،
- رفراendum،
- نظرسنجی عمومی،
- ابتکار مردمی،
- رسانه‌های همگانی آزاد،
- احزاب سیاسی اپوزیسیون در پارلمان
- و ...

می‌باشند. اما هیچکدام از اینها در ایران اسلامی محلی از اعراب ندارند، چرا که میزان در حکومت الهی ایران نه رأی مردم، که اراده‌ی خداوند در شمایل وادیان و منادیان و نمایندگان آن بر اساس قرآن و سنت و شریعت و اصل ولایت مطلقه فقیه می‌باشد. و این نه اتهامی ناروا به حکومت، که از اصول اعتقادی و مبانی مشروعیت آن می‌باشد و اتفاقاً در دو بند اول قانون اساسی آن به روشنی و حشمتاکی فرموله شده است. لذا در فقدان مکانیسمها و ابزارهای پیشگفته مشاهدات و مواجهات و شنیده‌های شخصی به ابزاری مهم برای سنجش پارامتر و شاخص مقبولیت حکومت در میان مردم تبدیل می‌شود و بر همین اساس جامعه‌شناسان و پژوهشگران کشور ما باید توجه ویژه‌ای به آن مبذول دارند. بجاست از همه خواسته شود که شنیده‌ها و دیده‌ها و خاطرات خود در ارتباط با حاکمیت را برشته‌ی تحریر در آورند، چرا که آنچه که امروز چون داستانها و دانسته‌های پیش و پا افتاده و روزمره و عامیانه و یا حتی سطحی و عوامگرایه به نظر می‌آید، فردا چون منبعی بس مهم و غیرسانسور شده برای کاوش روانشناسی اجتماعی و توده‌ای کنونی مردم ایران مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت. برای نمونه همواره تاریخ شفاهی و یادداشتهای روزانه چون مأخذهایی اجتناب‌ناپذیر در کاوش و شناخت تاریخ واقعی توده‌ها و درد و رنج و احساس و اعتقاد آنها ایفای نقش نموده‌اند و در زمانه‌هایی چون اکنون که استبداد و دیکتاتوری، توتالیتریسم و ابزولوتیسم، فاشیسم و شووینیسم بر سرزمین ما چنگ انداخته و وجدانها و قلمهای آزاد را در قفس نموده است، اهمیتی دوچندان می‌یابند.

در سنجش میزان رضایت کنونی مردم ایران از دستگاه سیاسی حاکم نباید به دو فاکتور اصلی ذیل که در این ارتباط نقش مهمی ایفا می‌کنند، کم بها داده شود:

۱. غلظت بالای ایدئولوژیک حکومت، برنامه‌ها و دستگاههای عریض و طویل ایدئولوژیک، تبلیغی و سیاسی "انسان‌سازی" (بخوان: مسلمان‌سازی) حکومت، کاربرد زور و زر، تهدید و تطمیع و خشونت سیستماتیک و وسیع، فشارها و تضیقات گسترده برای نیل به این هدف و
۲. بافت جوان سنی ایران، به نحوی که قریب نصف مردم ایران در زمان حاکمیت این نظام متولد و درصد بسیار بیشتری نظامی جز "جمهوری" اسلامی را در خاطر ندارند و لذا بطور کامل تحت پوشش تبلیغ سیاسی و ایدئولوژیک آن قرار داشته‌اند.

و اما جداً میزان رضایت مردم از شرایط کشور و مقبولیت نظام اسلامی - حتی با وجود این دو فاکتور - چقدر است؟ آیا حکومت جز در میان عده‌ای قلیل که منافعشان با دستگاههای آن گره خورده است، از محبوبیت قابل ذکری برخوردار است؟ به عقیده من، مطلقاً نه. این برداشت نه بر پایه میل و نیاز درونی‌ام، بلکه از آنچه تاکنون در داخل و خارج ایران از ایرانیان شنیده و دیده‌ام، سرچشمه می‌گیرد. برخی از آنها را اینجا نمونه‌وار بازگو می‌کنم:

۱. روزی یکی از آشناهای آلمانی‌ام که در این کشور وکیل دادگستری می‌باشد و با یک خانم ایرانی ازدواج نموده و تازه به ایران سفر کرده بود، در دادگاهی برایم تعریف کرد که ایران رفته بود. گفتم: "چطور بود؟" گفت: "به تهران، مشهد و اصفهان و شیراز، یعنی مهمترین و تاریخی‌ترین شهرهای ایران، سفر و با خیلی‌ها

صحبت کردم، ولی بالاخره نفهمیدم که این حکومت را کی نگه داشته است، چرا که همه معترضند، همه اپوزیسیون هستند. "من هم در پاسخ گفتم: "تازه، شما به شهرهایی سفر کرده‌اید که پایگاه اصلی اجتماعی دولت را تشکیل می‌دهند. بیایید به کردستان، بروید و بشنوید آنجا مردم در مورد حکومت چه می‌گویند. [یقیناً به این استنتاج می‌رسید که] این حکومت را چیزی جز شمشیر اسلامی نگه نداشته است."

۲. آری، تجربه شخصی من هم چیزی جز این نبوده است: پای صحبت مردم که می‌نشینید، چیزی جز ناله و نارضایتی و درد و رنج نمی‌شنوید. می‌گویم "مردم"، چون نارضایتی محدود به یک قشر و طبقه و طیف و گروه شغلی و طبقاتی و اجتماعی و ملی و قومی و جنسی معین نیست؛ حقیقتاً همه را در برمی‌گیرد، هر کسی به نحوی و از دردهایی می‌نالند: کارگر، سرمایه‌دار، راننده، معلم، کارمند، مغازه‌دار، پزشک، داروساز، مهندس، هنرمند، روزنامه‌نگار، فیلم‌ساز، کتاب‌فروش، زن، مرد، پیر، جوان، فارس، کرد، آذری، بلوچ، ترکمن، عرب، سنی، شیعه، لائیک.

یکی از اخاذی رژیم تحت پوشش "همیاری والدین" که چیزی جز پوشش مضحکی برای شهریه اجباری مدارس نیست، می‌نالند و دیگری از وضعیت فاجعه‌بار درمان و بیمارستان، یکی از تهدیدات و تویخ‌های شفاهی مأموران رژیم و بسیج اداره خود خشمگین است و دیگری از رشوه در فلان و بهمان اداره، یکی از اهانت‌های مأموران رژیم در خیابان با خود به بهانه عدم رعایت پوشش اسلامی به تنگ آمده است و دیگری از نبود گاز در زمستان سرد یا برق در تابستان سوزان.

حتی فاضلاب برای مردم به معضلی مهم تبدیل شده است. یکی می‌گفت: "آقا می‌خواهد برایمان بمب اتم بسازد، اما نمی‌تواند فکری به حال فاضلاب تهران بکند که بوی آن در تابستان فلک را نیز می‌آزارد."

۳. آنچه در بند فوق گفته شد، همه مردم ایران را دربرمی‌گیرد. اما درجه نارضایتی و انزجار مردم کردستان از حکومت چندین و چندین برابر است. مردم این دیار دردهای عمیق‌تری در سینه‌ها دارند که در سه دهه گذشته تلنبار شده‌اند. آنها کشتار جمعی مردم سنندج و بانه و مهاباد و قارنا و قالاتان و ایندرفاش و ... توسط خمپاره‌ها و توپهای پادگانها و پایگاههای نظامی مجاور و قداره‌بندان بومی حکومت چون حسنی را از حافظه تاریخی خود آگاهانه نزدوده‌اند؛ آنها اما در این سالهای آخر تبعیضات بیشمار ملی و قومی و فرهنگ و زبانی و حتی مذهبی را که شب و روز زندگی را بر آنها شاق و دشوار نموده است، به محور اصلی نارضایتی خود تبدیل نموده‌اند؛ آنها از ستم مضاعف - و در مناطقی چون مکریان حتی چندگانه - توسط ارگانهای دولتی، به ویژه در مرکز استان، به ستوه آمده‌اند؛ از سیاستهای استعماری حکومت ایران برای جلوگیری از توسعه مناطق خود می‌نالند، از دستگیری و شکنجه و اعدام فرزندان خود شکوه‌ها دارند. برای نمونه مردم مهاباد می‌گویند: "اگر در ۳۵ سال حکومت شاهنشاهی لااقل چند پروژه تا اندازه‌ای درست و حسابی در این شهر (چون سد، رادیو-تلویزیون، سیلو، کشت و صنعت) اجرا شد، در ۳۰ سال حکومت "عدل" علی از اینها هم خبری نبود. منهای دانشگاه ناقص و کوچک نیمه‌دولتی و خصوصی مهاباد با چند رشته دسته دوم و سوم پروژه ساخت و ساز قابل ذکری در این شهر ندیده‌اند." می‌گویند: "قرار بود، پادگان مهاباد به یک دانشگاه وسیع در منطقه تبدیل شود. نه تنها نشد، بلکه تعداد پادگانها و قرارگاههای نظامی چهار برابر هم شد و "کاخ جوانان" زمان سلطنت پهلوی نیز به پایگاه سپاه پاسداران و زندان و شکنجه‌گاه جوانان این شهر تبدیل شد." درجه کیفیتاً و کمیثاً بالای نارضایتی مردم کردستان را همچنین از تعداد بالای سازمانهای سیاسی کردستان و تاریخ تحزب و سازمانیابی آن و همچنین از فرهیختگان عرصه فرهنگ و قلم داخل و فعالان مدنی و روزنامه‌نگاران بی‌پروا و جنبشهای وسیع مردمی آن می‌توان دریافت. همه اینها بخشهای مهم و لاینفک یک جنبش فراگیر اعتراضی ملی - دمکراتیک گردی می‌باشند که هر کدام به نحو و زبان و در عرصه‌ای آن را انعکاس می‌دهند - در داخل و خارج. جالب است که حتی "اصلاح‌طلبان" گرد هم مضموناً چیزی جز اپوزیسیون گردی نمی‌گویند، چون دردها مشترکند، در کجا هم بطور روزافزون همچنین. بدین سبب تضيیقات دولتی شامل حال آنها نیز گشته است.

۴. لطفه‌ها و طنزهایی که در تاکسی‌های تهران با مضمون سیاسی و فحاشی به رهبران دست اول حکومت اسلامی شنیده می‌شوند، خود گویای درجه بالای نامردمی بودن حکومت می‌باشند. روزی راننده یک تاکسی در تهران که تازه مطلقاً مرا نمی‌شناخت، در راه دو جُک را برایم تعریف نمود که یکی از آنها بدین قرار بود: "قبل از انقلاب کسی به خارج می‌رود و تا به ایران برمی‌گردد، انقلاب شده و حکومت عوض شده است. می‌رود بقالی پاکت سیگاری بگیرد. به وی می‌گویند: "نداریم، برو مسجد!" وی با تعجب به مسجد می‌رود و می‌بیند که آری، تازه آنجا چه صفی برای سیگار گرفته‌اند. سیگارش را می‌گیرد و می‌پرسد: "حال که مردم در اینجا سیگارشان را می‌گیرند، نمازشان را کجا می‌خوانند؟" پاسخ گرفت: "در دانشگاه!" با تعجب آنجا رفت و دید که جدی جدی مردم در آنجا نماز می‌خوانند. پرسید: "حال که مردم در اینجا نماز می‌خوانند، دانشجویها کجایند؟" پاسخ شنید: "زندان!" به زندان رفت و دید که آری، روشنفکران و دانشجویان و استادان را آنجا به بند کشیده‌اند. لذا پرسید که: "پس آنهایی که قرار است اینجا باشند و نیستند کجا هستند؟" جواب دادند: "در حکومت!"

۵. روزی در دادگاهی ترجمه می‌کردم. عده‌ای از هموطنان "شریف" ما که شغل "شریف" واردات و پخش و فروش عمده مواد مخدر را در آلمان داشتند و باند آنها لو رفته بود، دادگاهی می‌شدند. این مسأله به اولین ماههای بعد از آخرین "انتخابات" ریاست جمهوری اسلامی ایران برمی‌گردد. در تنفس، یکی از متهمان که آدم سالمندی بود، به من گفت: "خوب، آقای ایرانپور، جدی، از ایران چه خبر؟" بعد بلافاصله اضافه کرد: "این بابا هم آدم درست و حسابی است، ها! حرفهایش خیلی منطقی است." گفتم: "منظورتان کی است؟" پاسخ داد: "احمدی‌نژاد را می‌گویم." من هم از فرط تعجب مکثی کردم، پس از یکی دو دقیقه یک دفعه این پرسش برایم مطرح شد که ایشان باید از کجا بدانند که این آقای احمدی‌نژاد چنین آدمی است، احمدی‌نژاد یکی دو ماه بیشتر نبود که رئیس "جمهور" شده بود و خود این آقای ایرانی قریب نه ماهی بود که در زندان بود! این سوال را از وی کردم و وی گفت: "خوب، از تلویزیون ایران!" پرسیدم: "مگر شما تلویزیون دارید؟" گفت: "البته که دارم. تازه ماهواره هم دارم و ویدئوتکست و سی‌دی پلیر و غیره و غیره هم دارم." گفتم شما در آلمان، در زندان تلویزیون دارید، ماهواره دارید، از حکومت ایران و تازه بدترین جناح آن دفاع می‌کنید و این درحالی است که همین حکومت به مردم اجازه نمی‌دهد در خانه‌های خودشان از ماهواره برخوردار باشند؟! ایشان هم گفت که "نخیر آقای ایرانپور، ایران زندانهایش خیلی بهتر است..."

شاهنامه آخرش خوش است: به این آقا هفت سال زندان و به فرزندش که در همان دادگاه محکوم شد، چهار سال و اندی زندانی دادند. طبق قانون به آنها گفتند که نصف این مدت را در زندان خواهند گذراند، نصف بقیه به آنها بخشوده خواهد شد، مشروط به اینکه به کشور خودشان بازگردند. با شنیدن این حرف وحشت آنها را فراگرفت و گفتند که نه خیر، حاضر نیستند ایران برگردند، بلکه آماده‌اند که کل مدت زندانی را در آلمان بکشند. به این معنی که این آقایان زندان آلمان را به "آزادی" ایران ترجیح می‌دهند. و این هم تازه در حالی است که آنها طرفدار دست‌راستی‌ترین جناح رژیم ایران محسوب می‌شوند و به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیکی در جبهه حکومت قرار داشتند و یا دست کم مشکلی با آن نداشتند.

۶. دقت شود که حتی اگر بطور واقعی دسته‌قلیلی از حامیان و جانبداران حکومت وجود داشته باشند، آنها نیز از دفاع شفاف از ولی نعمتشان تحت نام و عنوان واقعی خود در رسانه‌های گروهی الکترونیکی اکراه دارند و آماده نیستند بیشتر از این اعتبار و حیثیت خود را در گرو حکومت بگذارند، چرا که به بقای آن دیگر باور ندارند. تکلیف مقبولیت مردمی رژیمی که حتی در بین طرفداران واقعی و یا ظاهری‌اش این چنین نامحبوب باشد، روشن است. عده‌ای از این گله‌مندان که فلانی در برنامه‌های بسیج نامردمی و اجباری شرکت فعال دارد، هر چند که پیش آنها به رژیم بدویبر می‌گوید. بطور قطع این اخلاقیات را باید زیر سوال برد. اما این پدیده را نوع دیگری نیز می‌توان دید: حتی کسانی که - حال به اجبار و یا خودخواسته - با این یا آن فعالیت نمایشی برای ارگانهای دولتی و میلیشای آن امتیازاتی مالی و شغلی می‌گیرند، حاضر نیستند، پیش من و شما

از حکومت دفاع کنند و این، قبل از اینکه این انسانها را زیر سوال ببرد، مشروعیت رژیم را زیر سوال می‌برد که حتی نزدیکترین افراد به آن آماده نیستند، از اعتبار و آبروی خود برای آن مایه بگذارند. این دلیل قاطع دیگریست بر انزجار مردم از حاکمیت اسلامی ایران.

۷. اینکه تعداد بسیار زیادی از تحصیلکردگان آکادمیک ایرانی مقیم خارج از کشور هستند که حاضرند در غربت، دور از خانواده و فک و فامیل و شهر و دیار خود باشند و حتی با وجود تحصیلات و دانش تخصصی خود کم‌درآمدترین مشاغل را در مهاجرت می‌پذیرند، اما حاضر نیستند در میهن خود زیر حاکمیت اسلامی ایران و بدون آزادی مهندس و پزشک و استاد دانشگاه باشند، بسیار درس آموز است و نشان واضح دیگری بر عدم وجود رضایت مردمی از حاکمیت می‌باشد.

روزی خانمی که پس از سالها اقامت در آلمان برای زندگی همیشگی به ایران رفته بود، را مجدداً در آلمان دیدم. از وی پرسیدم: "مگر شما قرار نبود که ایران بمانید؟ چطور شد که برگشتید؟" وی گفت: "اجازه بدهید، جُکی که یکی از دوستان مقیم لندنم برایم تعریف کرد، را بعنوان پاسخ به شما برایتان تعریف کنم، برای اینکه وارد جزئیات نشوم." گفتم: "بفرمائید!" گفت: "روزی کسی که نصف شعائر و فرامین دینی را بر جایی آورده بود، می‌میرد. به وی پس از مرگ می‌گویند که: "شر و خیر شما برابر است. شما، هم برای جهنم می‌شوید و هم برای بهشت. خود به میل یکی از این دو تا را انتخاب کن!" گفت: "معلوم است؛ می‌خواهم بهشت بروم." وی به بهشت می‌رود و آنجا صوفی‌ای را می‌بیند که در حال قرآن خواندن است. نه صوفی محلی به وی می‌گذارد و نه خود وی زبان صوفی را می‌فهمد. می‌بیند که نخیر، در بهشت خبری نیست، تازه خیلی هم خسته کننده است. لذا پشیمان می‌شود و می‌گوید: "اگر اجازه باشد، می‌خواهم سری به جهنم بزنم، می‌خواهم ببینم آنجا چه خبر است." می‌گویند: "بفرمائید!" می‌رود جهنم، می‌بیند که آنجا چه بند و بساطی راه انداخته‌اند، چه رقص و آوازی، چه شادی و لذتی آنجا هست. لذا می‌رود بهشت که وسائش را جمع کند و به جهنم بیاید. همین که می‌آید و در را بر روی وی باز می‌کنند، وی را به گودالی ناپاک و تاریک با آتش فروزان به ویژه برای زنان می‌اندازند. تعجب می‌کند و می‌پرسد: "مگر شما رقص و آواز نداشتید، همه جا آراسته و بلبل و سمبل و معطر نبود؟ این دیگر چه وضعی است؟" پاسخ می‌گیرد: "آن روز که تو آمدی، ما جشن و عید و عروسی داشتیم. سالی یکی دو بار بیشتر از این خبرها نیست. باقی روزها این وضع و حالمان است. روزی چندین بار ما را شکنجه می‌کنند و می‌کشند و برای شکنجه‌های بعدی دوباره زنده می‌کنند و ..." می‌گوید: "پس لطفاً تا دیر نشده مرا به همان بهشت خسته کننده بفرستید."

این بود که این خانم در خاتمه گفت: "ایران تنها برای این خوب است که هر چهار پنج سال یکبار سرکی به آن بزنی، فک و فامیل و عزیزان و دوستان را ملاقات کنی و برگردی. زندگی در آنجا بخصوص برای زنانی که در خارج از کشور زندگی و به جو آزاد آن عادت کرده‌اند، تقریباً غیرممکن است. مخصوصاً اگر بخواهی آنجا منشاء اثری باشی، کار کنی و نخواهی کنج آشپزخانه بمانی و یا وابستگی مالی به کسی داشته باشی."

اینها جملاتی ناآشنا برای من نبوده‌اند. آنها را بارها و بارها از زبان آنانی شنیده‌ام که سودای برگشتن همیشگی به ایران داشته‌اند، اما در نهایت و از سر ناچاری و به یمن وجود "مبارک" حکومت اسلامی غربت را به وطن ترجیح داده و عطایش را به لقایش بخشیده‌اند.

۸. کافی است در شهرهای ایران به بام خانه‌ها رفت، تا مشاهده شود که چه تعداد بسیار زیاد از مردم از ماهواره برخوردارند، چرا که مردم با کانالهای تلویزیونی حکومت اسلامی احساس بیگانگی سیاسی و ایدئولوژیک می‌کنند و به کانالهای تلویزیونی‌ای رویی آورده‌اند که بیشتر آنها در خانه و یا از سوی "شیطان بزرگ"، یعنی همان شیطان پخش می‌شوند که سی سال تمام است که مورد خشم و غضب حکومت الهی ایران قرار دارد و حکومت مشروعیت و موجودیت خود را در ضدیت و عناد و عداوت با آن گره زده است. آری، بسیار به ندرت دیده می‌شود که مردم ماهواره نداشته باشند و کانالهای "صدای آمریکا"، "رادیو فردا"، "رادیو

اسرائیل، "بی بی سی"، تلویزیونهای بزن و بکوب لس آنجلسی و بالاخره به ویژه در کردستان کانالهای تلویزیونی کردستان عراق و اپوزیسیون کردی ایران و ترکیه منبع اصلی کسب خبر و رسانه موسیقی آنها نباشد. برخی در آذربایجان و کردستان تمام کانالها و سرپالها و برنامه‌های تلویزیون ترکیه را از برند، خواننده‌ها را یکی به یکی می‌شناسند و در مورد آنها با همدیگر گفتگو می‌کنند. یکبار از عزیزی گله کردم و گفتم: "آخر تلویزیون ترکیه هم بدرد تماشا کردن می‌خورد؟" وی گفت: "راست می‌گویی، محتوا ندارد. اما تلویزیون ایران حتی اگر محتوا هم داشته باشد، آزاردهنده است. روزهای عادی اش بیشتر عزاست، چه برسد به یک ماه محرم و سالگرد وفات و شهادت این یا آن امام و غیره. ما خیلی به ندرت تلویزیون ایران را نگاه می‌کنیم، آن هم تنها اگر سریالی چون "برره" باشد." روز دیگر منزلی رفته بودم و آنجا دیدم که صاحب‌خانه شبکه اول تلویزیون ایران را گرفت. تعجب کردم و گفتم: "عجب! بالاخره چشمم به تلویزیون "مبارک" ایران روشن شد؟" گفت: "معمولاً نگاه نمی‌کنیم. آن را برای شما گرفتم، تا بدانی که ما چه می‌کشیم! در ضمن آیا می‌توانی فرق بین تلویزیون آلمان و ایران را در چند جمله برایم بیان کنی؟" به مضمون گفتم: "آری. شب که تلویزیون ایران را می‌بینی، این استباط را می‌گیری که کشور سیمایی آراسته و آرام دارد، ملتی راضی و "همیشه در صحنه" هستند که در برابر حکومتیان دست بر سینه ایستاده‌اند، تا فرامین آیات عظام را بشنوند و اجرا کنند، اما صبح که بیرون می‌آیی اولین کسانی را که می‌بینی، فحش و بد و بیرا نثار حکومتیان می‌کنند. تلویزیون آلمان اما برعکس است؛ اول خبرهای بد را آن هم از زبان اپوزیسیون پخش می‌کند و تصویری وحشتناک از بیکاری، بیماری و فقر و غیره به دست می‌دهد، اما صبح که از خانه بیرون می‌آیی، می‌بینی که چندان از این خبرها نیست. لذا دو نوع رسانه کاملاً متضاد هستند و هیچ تشابهی بین آنها وجود ندارد. در کشورهایی چون آلمان تلویزیون ملک و مال حکومتگران نیست که اخبار آنها به ترتیب رتبه حکومتی شان پخش شود، آنطور که در ایران اسلامی و عراق صدامی رسم بوده و هست. رئیس جمهور این کشور (آلمان) شاید هر روز ملاقات دارد، سخنرانی دارد، سفر دارد و غیره. اما شاید در عرض یک ماه هم خبری از آن از تلویزیون پخش نشود، چون از نظر مردم اهمیتی ندارد. تلویزیون در کشورهای آزاد تنها وسیله خبررسانی نیست، بلکه همچنین ابزار است برای کنترل حکومتگران و سنجش رضایت مردم از آنها و احزاب پارلمان و باقی سیاستمداران...." آری، تلویزیون ایران فرهنگ و تمدن ایران را انعکاس نمی‌دهد، واقعیات را وارونه جلوه می‌دهد و وسیله‌ای است برای دروغ‌پراکنی، تشنج آفرینی و شستشوی مغزی مردم ایران که صدا البته در آن ناموفق بوده است و تازه این رویکردها سطح نارضایتی مردم را بالاتر نیز برده است، طوریکه آنها هر چه دستگاههای خبری و تبلیغی حکومت بگویند، خارج از صحت و سقم آن، برعکس آن را باور می‌کنند. این است آن "اعتمادی" که مردم به حکومت دارند!

داستانی در این ارتباط: روزی هواپیماهای عراق مهاباد را بمباران کردند. مردم ابتدا بطور ناخودآگاه گفتند، "دولت ایران است که بمبارانمان می‌کند." تلویزیون ایران خبر را اعلام نمود و گفت که هواپیماهای عراق بر مناطقی از شهر مهاباد بمب ریخته‌اند. مردم باز گفتند که "آنها دروغ می‌گویند؛ خودشان بوده‌اند"، تا اینکه رادیو حزب دمکرات کردستان از بمباران مهاباد توسط هواپیماهای عراقی خبر داد و آن را محکوم نمود. این امر بیانگر خیلی نکات است، از جمله و شاید به ویژه این که مردم به رسانه‌های حکومتی مطلقاً اعتمادی ندارند، چرا که آنها را خارج از ماهیت خود رژیم ارزیابی نمی‌کنند، رژیمی که خود نمود بارز تزویر و دروغ و عوام‌فریبی می‌باشد.

داستانی دیگر: سال ۶۰ بود، در خیابانهای جام جم تهران، محل استقرار رادیو تلویزیون حکومت ایران، عملاً جنگ داخلی در جریان بود و دسته دسته از بچه‌های مجاهد را می‌گرفتند و می‌بردند و شبانه اعدام می‌کردند. رادیو تلویزیون از همه آنها خبری نداشت، و اما خبر داد که فلان مجله آمریکای جنوبی از انقلاب اسلامی ایران تعریف و تمجید نموده است. آیا مردم به چنین رسانه‌هایی که زیر نظر مستقیم ولی

فقیه، آقای خامنه‌ای، قرار دارد و بلندگوی ایشان است، می‌توانند اعتماد داشته باشند؟ هرگز. لذا تعجبی ندارد که مردم به رسانه‌های "دشمنان" سیاسی و فرهنگی رژیم روی آورند.

رژیم ایران شاید مقام اول را در جهان در تزویر و ریا احراز نمایند: خود برای ایرانیان خارج از کشور با هزینه‌های هنگفت تلویزیون ماهواره‌ای می‌گذارد، اما همین حق را از ایرانیان داخل دریغ می‌نماید و تازه آنها را در صورت داشتن ماهواره جریمه و مجازات نیز می‌کند. این رژیم همچنین در سالهای اخیر تلویزیونهایی را در خارج از کشور راه انداخته است، تا ایرانیان را از لحاظ موسیقی از جمله پاپ و سنتی با شرکت و رؤیت نوازندگان حتی زن و بدون حجاب تأمین کند و این درحالیست که از تلویزیونهای داخل ایران بیشتر روضه و اذان شنیده می‌شود و نشان دادن نوازنده به ویژه زن خلاف شرع و بدین دلیل مکروه و مطرود و ممنوع اعلام شده است و مردم مجبورند با آهنگهای حزن‌آمیز و "عرفانی" و مذهبی درختان و گیاهان را نظاره کنند. تزویر از این بالاتر؟ آیا رژیمی که "ارزشهای" فرهنگی، اخلاقی و مذهبی‌اش در بین ایرانیان داخل و خارج از حداقلی از مقبولیت برخوردار باشد، نیاز به این تقيه‌ها و ترفندها دارد؟ بی شک، نه.

۹. فرهنگ و نشست و برخاست و آداب و معاشرت مردم در خانواده‌ها، شیوه تزئین داخلی منازل و پوشش زنان و مردان و کودکان و سبک آرایش خانمها را مشاهده کنیم. کدامیک از اینها یادآور فرهنگ اسلامی حاکم هستند؟ تمایل مفرطی که در میان ایرانیان داخل به وجوه مختلف فرهنگ غرب - خوب و بد آن - دیده می‌شود، قبل از هر چیز بیانگر شکست مفتضحانه سیاستهای "فرهنگی" (بخوان: فرهنگ‌ستیزانه) حاکمیت اسلامی ایران در سی سال اخیر بوده است.

۱۰. به عروسی‌ها و پارتی‌های مردم در ایران برویم و ببینیم که آنجا اصول و بنیانهای ایدئولوژیک حکومت اسلامی چقدر برایی دارند. این مراسمها در خارج از کشور هم باشند، به همین ترتیب برگزار می‌شوند. تازه در ایران خارج از باورهای تبلیغ و تحمیل شده حکومتی ارگانهای متعدد تفضیعی و سرکوب چون "نهی از منکرات" و امثالهم داریم که از آنها در خارج بالطبع خبری نیست. آیا حکومتی که مورد رضایت مردم باشد، آموزه‌هایش این چنین مورد بی‌عنایتی قرار می‌گیرند؟

یکی برایم تعریف نمود که اکنون بار دیگر بخشنامه شده است که در عروسی‌ها زن و مرد باید جدا از هم باشند. به این خاطر در برخی از سالنهای عروسی پرده‌ای از وسط آنها عبور کرده و آنها را به دو بخش زنانه و مردانه تقسیم نموده است و آقایان و خانمها اجازه این را ندارند، همدیگر را هنگام رقص برانداز کنند و یا بدتر از آن، خدایی نخواستہ با هم برقصند، چون اسلام به خطر می‌افتد. و این درحالیست که این سناریوی مضحک هیچ‌جا اجرا نمی‌شود، بلکه خانواده‌های عروس و داماد کسی را مأمور می‌کنند که جلو در سالن مراقب باشد، تا به محض اینکه مأمورین دولتی سروکله‌شان برای کنترل پیدا شد، خبر را با سرعت به داخل سالن ببرد و زن و مرد برای مدتی کوتاه از همدیگر جدا شوند و پرده‌ها را بکشند و به محض رفتن آنها پرده‌ها را مجدداً کنار بزنند و آنطور که رسم و رسوم است، به ویژه در کردستان، "ره‌شبه‌له‌ک" (دختر و پسر دست در دست هم) برقصند. البته گویا پلیس "اخلاق" حکومت فراموش نمی‌کند، هر بار "شیرینی" خود را هم بگیرد، تا مجبور به کنترل مجدد مراسم نباشد! به عبارتی دیگر این اخاذی‌ها یکی از منابع اصلی درآمد مأموران غیربومی "امر به معروف و نهی از منکر" هستند. مدتی حتی موسیقی زنده را هم در مراسم عروسی ممنوع کرده بودند و می‌گفتند که "با نوار و سی‌دی برقصید" که نتوانستند آن را پیش ببرند.

همه اینها حکایت از این دارند که نه شادی حکومت با مردم یکی است و نه غم آنها و این دلیل دیگر است بر بیگانگی فرهنگی حکومت تمامیت‌گرای اسلامی ایران با مردم ایران.

۱۱. برای اثبات این امر همچنین به نوارها و سی‌دی‌ها و فیلمهای ویدئویی و سینمایی و موسیقی خانه‌های مردم و مغازه‌ها و داخل ماشینها نظر افکنیم. آیا آنها همانهایی نیستند که بعنوان "فیلمها و موسیقی مبتذل" مورد عناد

حکومت هستند و سی سال است که بر علیه آنها تبلیغ می‌شود؟ آیا نوحه‌سراییی و روزه‌خوانی و قرآن‌خوانی به فرهنگ مردم تبدیل شده است؟

۱۲. کافی است که تعداد انسانهایی که هر روز از حکومت اسلام می‌گریزند و برای گذران یک زندگی معمولی تحت مخاطرات زیاد و با صرف هزینه هنگفت به خارج از کشور می‌آیند و آنچه را که آنها از ایران تعریف می‌کنند در نظر بگیریم، تا عمق انزجار مردم از حکومت روحانیون اسلامی روشن شود.

۱۳. همچنین تعداد کسانی که بطور واقعی و یا ظاهری به مسیحیت رویی می‌آورند و از امروز به فردا به "اسلام عزیز" پشت می‌کنند و دینی دیگر برمی‌گزینند، تا به حکومت اسلام برگردانده نشوند، را نیز از یاد نبریم.

۱۴. روزی یک خانم قاضی در آلمان برای من تعریف کرد: "از یک چیزی من سر در نمی‌آورم: ما در ایران نظام اسلامی داریم و در ترکیه یک سیستم لائیک. در حالیکه هر خانم ایرانی را که اینجا می‌بینم، دست کم به لحاظ پوشش با ما فرقی ندارد، در حالیکه تعداد خانمهایی که از ترکیه می‌آیند و حتی بخشی از ترکهایی که اینجا متولد و بزرگ می‌شوند و پوشش اسلامی شدید دارند، بسیار زیاد به چشم می‌آیند. دلیل آن از نظر شما چه می‌تواند باشد؟" پاسخ من: "من معتقدم که اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران مسلمان نیستند و اما اکثریت مردم ترکیه هستند." گفت: "مگر می‌شود؟" گفتم: "البته که می‌شود. مردم ایران در ظاهر "مسلمان" هستند، اما بدون اینکه در باطن اعتقاد به اسلام داشته باشند و اصول آن را بپذیرند و اجرا کنند. روسری تنها یک نماد است که ۹۰ درصد زنان ایران، اگر توسری نباشد، آن را دور خواهند انداخت. سرنوشت باقی اصول نیز بهتر از این نیست. شما فکر می‌کنید که چند درصد مردم ایران نماز می‌خوانند. چند درصد، اگر مجبور نباشند، روزه می‌گیرند؟ چه تعداد اگر امکان سفر به مکانها و کشورهای درست و حسابی داشته باشند، حج می‌روند؟ چند نفر پیدا می‌شوند خمس و زکات پردازند؟ چند درصد از این مردم دیدگاه اسلام و پیامبر اسلام و امامان آن را در مورد زن می‌توانند بپذیرند؟ شما یک زن را پیدا کنید که بگوید مشکلی با اینکه ارث وی یک هشتم فرزندانش باشد ندارد؛ باید اجازه سفر وی با شوهرش باشد؛ بدون رضایت شوهرش اجازه نداشته باشد، فرزندان را با خود جایی ببرد؛ اجازه قاضی شدن نداشته باشد؛ حق طلاق باید در حالت عادی با مرد باشد؛ حق حضانت هم برای مرد؛ ارزش شهادت وی هم باید نصف شهادت شوهرش باشد و اما مجازاتش دوبرابر شوهرش؛ ..."

اضافه کردم: "آری، دست مردم و به ویژه زنان ایران باشد، یک روزه این قوانین قرون وسطایی را به زباله‌دان تاریخ خواهند ریخت. و اما چون چاره‌ای جز پایبندی ظاهری به اسلام ندارند، از آن همانقدر را قبول می‌کنند که برای حفظ ظاهر لازم باشد و صدالبته نه آن چیزی که اسلام و حکومت اسلامی از آنها می‌خواهند."

آری، مردم ایران فرامین ضددمکراتیک و ضدزن و ضدگراوندیشی و خشونت‌گرایی اسلام را نپذیرفته‌اند و نخواهند پذیرفت، فرامینی که در چهارچوب شرع و قانون و سنت مبانی ایدئولوژیک حکومت کنونی ایران را تشکیل می‌دهند. آیا مردمی که مبانی ایدئولوژیک نظام حکومتی حاضر را نپذیرند، خود حکومت را می‌پذیرند؟

۱۵. میل دارم بدانم، چند نفر در ایران اسلامی باقی خواهند ماند، اگر شرط ویزا برای کشورهای اروپایی، استرالیا، ژاپن، آمریکا و کانادا برداشته شود و هر کسی بتواند در این کشورها بدون مشکل اقامت بگذراند و زندگی کند. آیا آن‌گاه غیر از علی و حوضش کسی باقی خواهد ماند؟ کافی است تعداد ایرانیانی که درخواست ویزا برای (به قول روح‌الله خمینی) "شیطان بزرگ" می‌کنند، را ملاحظه کنیم، آن هم با وجودی که این کشور در ایران نمایندگی مستقل دیپلماتیک ندارد و در دیواری نیست که با شعار "مرگ بر آمریکا" تزیین حکومتی نیافته باشد، لیل و نهار نیست از رسانه‌های همگانی حکومتی به سمع شنوندگان و بینندگان آنها پرتاب نگردد. صفهای بسیار طولانی در جلو سفارتهای کشورهای چو آلمان را نگاه کنیم.

آیا اگر ایران مدینه فاضله می‌بود، مردم برای خروج - دست کم مقطعی از آن - این همه رنج و زحمت و حتی بخشاً تحقیر را می‌پذیرفتند و مبالغ این چنین هنگفتی را برای ویزای معمولی به "طرفهای میانجی" و آژانس‌های مسافرتی باج می‌دادند؟ این است آن اعتباری که حکومت اسلامی در بین مردم از آن برخوردار است؟

۱۶. آیا کم هستند انسانهایی که درخواست پناهندگی آنها در کشورهای اروپایی رد شده است و حاضرند سالهای سال در بدترین شرایط زیستی و معیشتی در کمپها زندگی کنند، اما آن را به بازگشت داوطلبانه به وطن "اسلامی" خود ترجیح می‌دهند؟

۱۷. مورد جالبی که در ایران نظرم را جلب نمود، شادی مردم و در کردستان حتی رقص و بزن و بکوب آنها در روزهای تعطیلی عمومی - مثلاً در روز وفات روح‌الله خمینی - در پارکها و بیرون از شهرها بود. من خودم شاهد بودم که دقیقاً در عصر چنین روزی عده بسیار زیادی از مردم مهاباد در کنار سد و دو طرف جاده سردشت - مهاباد پنداری روز دوم بهمن، سالگرد جمهوری کردستان، را جشن می‌گیرند: خانمی دیگ بزرگ "دوغ آب" روی آتش را به هم می‌زد، آن دیگری با همراهی دف آواز می‌خواند و عده‌ای دوروبرش، زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیر و جوان، دست می‌زدند. آن طرف جاده یکی فریاد می‌زد: "بلال بلال!" عده‌ای نیز در دو طرف جاده در حال قدم‌زنی بودند و گپ می‌زدند و عده‌ای دیگر روی زیراندازهای رنگارنگ نشسته بودند و چایی و غذا می‌خوردند. ماشینهای در حال حرکت هم چراغها و راهنمای ماشین‌هایشان را روشن کرده بودند و مرتب بوق می‌زدند، انگار عروس می‌بردند. گاهگاهی نیز کامیونهایی رد می‌شدند. بار آنها، اما، جمعیتی بود که ایستاده کف می‌زدند و صوت می‌کشیدند، پنداری تیم ملی کردستان جام جهانی را برده است. رؤیت این صحنه‌ها در آن روز معین اشک بر چشمانم جاری نمود و امید به فردای روشن را در من صدچندان نمود. گفتم: "کس نگوید، گرد مرده است، گرد زنده است." و اما آیا حاکمیتی که در بین مردم از محبوبیت برخوردار باشد، مردم روز مرگ بنیانگزارش این چنین خوشحال و شاداب خواهند بود؟ ابداً.

۱۸. هر کس صحنه‌های خیزش مردمی و اعتصاب عمومی خودجوش شهرهای کردستان در تابستان سال ۱۳۸۴ را به چشم خود دیده باشد، دیده باشد که مردم چگونه چون اوایل انقلاب به بحثهای داغ پیرامون مسائل سیاسی و اعمال نیروهای تاندان مسلح رژیم می‌پرداختند، شنیده باشد که جوانان و نوجوانان کردستان، برای نمونه در شهر مهاباد، چه شعارهایی می‌دادند، برای همیشه درک خواهد نمود که رژیم با این همه تبلیغ و تهدید و تطمیع و سرکوب اندازه سر سوزنی نتوانسته دل این مردم را بدست بیاورد و یا آنان را وادار به کرنش کند و حتی عده‌ای می‌گفتند که فریاد بچه‌های کم‌بضاعت کنارشهری که عضو بسیج می‌باشند، تا ماهانه از حکومت اسلامی مستمری بگیرند، در این ایام بر علیه دولت رساتر و پرتن‌تر و رادیکال‌تر نیز بود. (به مورد ششم همین فهرست توجه کنید!) و این خود به تنهایی نشان می‌دهد که حکومت اسلامی ایران چقدر در بین مردم کردستان - به حق - منفور است.

۱۹. چندی پیش در پاسخ به کسی نوشتم: زندگی در خارج ما را آرامتر و مصالحه‌جو کرده است. سفر به ایران، اما، فرد ایرانی مقیم خارج را تازه رادیکالیزه می‌کند، مشروط بر اینکه پیرامون آنچه در آنجا (ایران) می‌گذرد بی‌تفاوت نباشد. آخرین بار که توفیق دیدار میهنم را داشتم، سال ۱۳۸۴ بود. اولین صحنه‌هایی که بیرون دیدم ضرب و شتم دانشجویان جلو دانشگاه تهران بود که برای آزادی آقای اکبر گنجی تظاهرات می‌کردند. به شهرم بازگشتم صحنه‌هایی را دیدم که فوقاً گوشه‌هایی از آن را برایتان بازگو نمودم. همان سفر یا سفر قبل آن بود که به رضایه رفتم. آنجا شنیدم که نیروهای امت حزب‌الله به بوتیک‌فروشان بازار حمله آورده‌اند و شیشه‌های آنها را شکسته‌اند. دلیل: آنها گویا پوشاک زیر زنان را در ویتترین داخل مغازه‌هایشان گذاشته‌اند و این حرمت و غیرت امت همیشه در صحنه را جریحه‌دار و آنها را به جهاد کبیره تحریک نموده

بود! آری، رویدادهایی که آنجا دیده می‌شوند، سرگذشتهایی که آنجا شنیده می‌شوند، سالها بر دل و روح آدمی سنگینی می‌کنند. بگذارید جریان را برای شما تعریف کنم: مردی که زندگی زن و بچه‌اش را از راه کارگری و باربری تأمین می‌کند، کپسول گاز خود را برای فروش به مغازه‌ای می‌برد، ولی می‌گوید: "این کپسول را از من اینقدر بخرید و ۱۵ روز دیگر می‌آیم و آنرا به سود اینقدری مجدداً به خود من بفروشید." مغازه‌دار با حیرت می‌پرسد: "جریان چیست؟! وی پاسخ می‌دهد: "بچه‌ام را (۱۲ - ۱۳ ساله) گرفته‌اند و برایش شلاق و جریمه‌ی نقدی بریده‌اند. من هم رفته‌ام به قاضی گفته‌ام، بخاطر خدا شلاقها را به من بزنید و جریمه‌اش را یک جوری برایتان فراهم می‌کنم." مغازه‌دار می‌پرسد: "چرا، مگر چه جرمی مرتکب شده؟" وی پاسخ می‌دهد: "والله چه عرض کنم، پسر من چند وقت پیش آمد و گفت پدر می‌خواهم در این تابستان خود کاسبی کنم و کیف تازه‌ای برای مدرسه‌ام بگیرم. برای اینکار (کاسبی) احتیاج به اینقدر پول دارم. پول را دادم. اون هم رفته یک پسته آدامس که گویا از ترکیه می‌آورند و در پشت برگ آن عکسهای سکسی است، می‌خرد و هنگام فروش گیر می‌افتد. این است سرنوشت ما... این هم از وضع و حال "مستضعفان" کشور گل و بلبل آقای احمدی‌نژاد و میزان سعادت و رضایت آنها.^۱

۲۰. نکته پایانی که می‌خواهم به آن اشاره کنم، میزان بالای بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی مردم ایران به اسلام است. تصور کنید که دوازده سال تحصیل قبل از دیپلم و چند سال تحصیل دانشگاهی (معارف دینی و قرآن از دروس اصلی همیشگی آنها در تمام رشته‌ها می‌باشند) و مبالغ وحشتناک هنگفتی که ادارات و سازمانهای تبلیغی چون وزارت ارشاد اسلامی و رادیو و تلویزیون و نشریات دولتی در عرض ۳۰ سال گذشته صرف نموده‌اند، نه تنها نتوانسته‌اند ذره‌ای از نزدیکی به اسلام و احساس یگانگی با تاریخ و "فرهنگ" و آموزه‌ها و فرامین آن در بین "امت مسلمان" ایران و به ویژه در بین انسانهایی که به اقتضای سنشان حکومتی چون حکومت اسلامی ایران را ندیده‌اند، ایجاد کنند، بلکه آنتی‌پاتی بیشتری نسبت به دین بطور کلی در آنها ایجاد کرده است. من معتقدم که اسلام‌گریزی در ۳۰مین سالگرد به قدرت رسیدن روحانیون اسلامی در ایران به مراتب بیشتر از قبل از انقلاب ۵۷ است و این خود بهترین گواه عدم حقانیت و مقبولیت حاکمان اسلامی در میان مردم می‌باشد.

جالب است که روحانیون حاکم (مانند آقای دانشمند) شب و روز به این واقعیت از نظر خود "تلخ" جامعه ایران اشاره می‌فرمایند، آنهم نه به جهت صداقتشان، بلکه برای اینکه به قول خودشان "رگ غیرت امت مسلمان" را تحریک کنند، تا مردم بالاخره نگاهکی هم به دین بیاندازند که نمی‌اندازند. کم نیستند انسانهایی که می‌گویند: "این حکومت ناخواسته بزرگترین خدمت ممکن را به مردم ایران و جهان نموده است، آن هم از این طریق که کاری کرده، مردم ماهیت واقعی اسلام و اسلام سیاسی را بشناسند و در فردای سرنگونی حکومت کسی جرأت سخن‌راندن از اسلام را بعنوان مبانی حکومتی دیگر نداشته باشد."

در برنامه‌ای مشترک و زیبا از طنزسرای نامی ایران، آقای هادی خرسندی، و هنرپیشه مردمی ایران، پرویز صیاد (صمد)، خرسندی گفت: "مردم ایران دست دعا به سوی الله دراز کرده‌اند و التماس می‌کنند، اخلایا تو را به حق پیامبرت ما را از شر این حکومت الهی رها کن" و کسی از حضار به زبان قرآنی اضافه نمود، "چرا که رستگاری واقعی در همین است". جالب است که این را وی در میان صدها نفر ایرانی حاضر در مراسم گفت و کف محکمی هم بعنوان تأیید این خواسته قلبی ایرانیان جایزه گرفت. این هم یک نمونه "کوچک" از درجه مقبولیت الله و حکومت الهی در میان ایرانیان.

همه اینها تنها گوشه‌های کوچکی از واقعیات جامعه ایران را نمونه‌وار بازتاب می‌دهند؛ نمونه‌هایی که نشان می‌دهند حکومت ایران با وصف ۳۰ سال کار فشرده فکری روی مردم حتی از کمترین مقبولیت ممکن در میان آنها

^۱ مواردی را پس از انتشار اولیه مطلب بخاطر آورده و به آن افزودم.

برخوردار نیست، آن هم به ویژه در مناطقی چون کردستان که به دلیل سیاستهای شوونیستی حاکم و ستم مضاعف بر آن بطور کلاسیک در تعارض شدید با حکومت مرکزی قرار دارد و همچنین در میان زنان و جوانان کشور که به طبع طبیعت سنی و جنسی خود تضاد آشتی ناپذیری با حاکمیت و باورهای آن دارند. به این فهرست باید اهل فرهنگ و ادب و علم و قلم را نیز افزود.

در ابتدای این نوشته سخن از آمارهایی رفت که رئیس "جمهور" حکومت اسلامی ایران در مراسم ۲۲ بهمن امسال ارائه نمودند. ایشان برای نمونه از پروژه‌های ساختمان‌سازی سالانه دولت سخن گفتند و اما در همین ارتباط نگفتند که نرخ زمین در شهری چون تهران به نسبت سال ۵۷ افزایشی ۲۰۰۰ درصدی (۲۰ برابر) و اجاره خانه افزایشی به همین نسبت و بیشتر را نشان می‌دهد. تنها در زمان تصدی ایشان بهای خانه در ایران دو برابر و در برخی مناطق چند برابر شده است، آنهم در زمانی که رکود اقتصاد جهانی ایران را نیز درنوردیده است و قیمت‌ها علی‌القاعده در حال رکود هستند.

روزی کسی را در ایران دیدم که می‌گفت: "سالهاست که پس انداز می‌کنم، اما تاکنون قدرت خرید خانه‌ای مناسب را پیدا نکرده‌ام، چرا که خانه‌ای که امروز ۲۰ میلیون تومان قیمت دارد، تا من این مبلغ را درمی‌آورم و پس انداز می‌کنم، نرخش به ۴۰ میلیون تومان می‌رسد، ... این است که سرعت افزایش تورم و کاهش سرسام آور ارزش پول ایران از افزایش درآمد و پس انداز من بسیار بیشتر است. لذا فکر می‌کنم، این آرزو را به گل خواهم برد و نمی‌توانم برای بچه‌هایم سرپناهی بخرم و از شر اجاره‌خانه و صاحب‌خانه خلاص شوم." این یک نمونه از آن واقعیاتی است که آقای احمدی‌نژاد با چشم‌بندی بلاهت‌وار و مزورانه وارونه می‌نمایاند.

حال که حرف قیاس به میان آمده، دو نمونه از نرخ "تورم" در بخش هزینه مسکن در آلمان را جهت مقایسه مطرح نمایم:

○ اجاره خالص (بدون احتساب عوارض شهرداری) خانه‌ای که من ۱۵ سال و نیم است در آن سکونت دارم، در عرض این مدت تنها یکبار افزایش قیمت داشته است، آن هم قریب یک سال و نیم پیش و به میزان ۳ درصد بود.

○ یکی از اقوام من قریب ۱۰ سال قبل در این کشور خانه‌ای ساخت. اکنون می‌خواهد آن را بفروشد. وی می‌گوید: "اگر بتوانم آن را تا ۲۰ درصد زیر قیمت تمام شده بفروشم، هنر کرده‌ام."

این است ثبات قیمت و سیاست شایسته خانه‌سازی و نه آن چیزی که آقای احمدی‌نژاد درخورد مخاطبان خود می‌دهند.

رئیس حکومت اسلامی، اکنون ایران را با ۳۰ سال پیش مقایسه می‌کنند. ای کاش ایران را با کشورهای مقایسه می‌کردند که آن روز در شرایط مشابه ایران وقت قرار داشتند مانند کشور سکولار کره جنوبی. کره اکنون کجاست و ما کجا! این کشور ماشین و وسایل الکترونیک صادر می‌کند، ما در کنار محصولات سنتی نفت و فرش و پسته "دستاوردهای عظیم انقلاب اسلامی"، یعنی بنیادگرایی و تروریسم را. اگر امروز نام کره جنوبی در سطح جهان تداعی کننده پیشرفت صنعتی است، نام ایران یادآور تمدن‌ستیزی و فرهنگ‌ستیزی، ارتجاع شیعه‌گرایانه و خشونت اسلامی به ویژه بر علیه زنان و دگراندیشان و جوانان و ملیتهای غیرفارس ایران است.

این سرخوردگی، رمیدگی و اشمئزاز وسیع مردم ایران از حکومت و مبانی ایدئولوژیک آن نتیجه بلامنازع خصائل و ویژگیهای ضددمکراتیک و **علی‌الخصوص ماهیت اصلاح‌ناپذیر** آن می‌باشد.